

هو العليم

مفهوم وصف (1)

تبيين محل نزاع

سلسله دروس خارج اصول فقه – باب مفاهيم – جلسه سى و دوم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

مقایسه مفهوم شرط و مفهوم وصف

بحث در مفهوم وصف است. در مفهوم شرط عرض شد که بین مقدم و تالی و بین شرط و جزاء باید یک تلازمی باشد که آن تلازم موجب اثبات یا رفع شخص الحکم است. و از این نقطه نظر بین قضیه شرطیه و بین قضیه وصفیه فرقی نیست إلا اینکه ادات، در قضیه شرطیه مفهوم شرط را ایجاب می کنند و در قضیه وصفیه خود عنوان وصف مفهوم وصف را ایجاب می کند.

در قضیه شرطیه عرض شد که شرط مفهوم ندارد. حالا در قضیه وصفیه ببینیم که آیا این وصف مفهوم دارد یا ندارد؟

لاشک و لا شبهه که تلازمی که بین شرط و بین جزاء در قضیه شرطیه هست قطعاً از تلازم بین وصف و حکم در قضیه وصفیه اقوی است و وقتی که ما در آنجا قائل به عدم مفهوم شدیم در اینجا به طریق اولی باید قائل به عدم مفهوم شویم. در قضیه شرطیه بین شرط و بین جزاء لزوم ذهنی حاکم است؛ سواء اینکه آن لزوم ذهنی لزوم خارجی را هم لازم گرفته باشد یا لازم نگرفته باشد و علی هذا اشکالی که آقای خوئی بر منطقیین در قضایای شرطیه اتفاقیه وارد می کنند غیر موجه است.

اشکال مرحوم آقای خوئی بر منطقیین در قضایای شرطیه اتفاقیه

ایشان می فرمایند که منطقیین قضایای شرطیه را تقسیم می کنند به لزومیّه و اتفاقیه. مثال برای اتفاقیه را «إن كان الانسان ناطقا فالحمارُ ناهق» می آورند، ایشان می فرمایند که ایراد چنین کلامی اصلاً از یک متکلم مستهجن و لغو است و من نمی دانم چطور منطقیین این قضیه را به عنوان یک قضیه شرطیه اتفاقیه ذکر می کنند؟ و اصلاً این کلام، کلام مجانبین و دیوانگان است! به جهت اینکه لزومی بین این قضیه و بین قضیه دیگر نیست و وقتی که لزوم ثابت نشد، دیگر گفتن به عنوان یک حکم مستمر مستهجن است.

جواب به اشکال مرحوم آقای خوئی

در جواب ایشان باید عرض شود که آنچه که قضیه شرطیه لازم گرفته است که ما مثال دیگر برای اینها بزنیم مثل این است که می گوئیم: «إذا أكلت الخبز فالارض كروياً»؛ هر وقت نان خوردی زمین هم کروی است! اصلاً همه می گویند این قضیه، قضیه اتفاقیه است و به عبارت دیگر «ماست چه ربطی به دروازه دارد؟!»

این کلام را کلام مستهجن می‌گویند، بنابراین قضایای شرطیه اتفاقیه مستهجن است.

ولی باید عرض کرد که آنچه که بین قضایای شرطیه باید وجود داشته باشد و لازمه انعقاد یک قضیه شرطیه است، لزوم ذهنی است، نه لزوم خارجی و تکوینی. حالا این لزوم ذهنی یا لزوم تکوینی است مانند «کَلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالْنَهَارُ مَوْجُودٌ» که آن لزوم، لزوم خارجی است، یا اینکه لزوم، لزوم اعتباری تشریحی است مانند اینکه می‌گویند: «كَلَّمَا حَدَّثَتْ حَدَثًا فَجَدَّ الْوَضُوءُ»، در اینجا لزوم بین تجدید وضو و تحقق حدث، یک وجوب خارجی نیست بلکه لزوم تشریحی و اعتباری است. و به‌طور کلی در اعتباریات شرع، این مسئله لزوم بین شرط و جزاء می‌آید.

و گاهی از اوقات لزوم بین دو قضیه، نه اعتباری است و نه تکوینی بلکه صرفاً بر اساس استمرار صُدفه و اتفاق به وجود می‌آید و گم له من نظیر فی المتداول العرفی! مثلاً شما به یکی می‌رسید و می‌گویید: «هر وقت من شما را دیدم عمامه سرت بود»، آیا این قضیه شرطیه، مستهجن است؟! کجایش مستهجن است؟! یا می‌گویید: «من هر وقت آمدم منزل شما، در خانه‌ات باز بود»، این کجایش مستهجن است؟! یا می‌گویید: «من هر وقت شما را دیدم دست پسرت را گرفته بودی و می‌آمدی خرید کنی»، کجای این قضیه مستهجن است؟! بلکه می‌توانیم بگوییم اغلب محاورات عرفی بر اساس قضایای شرطیه اتفاقیه است.

ولی صحبت منطقیین در این است که این قضیه شرطیه تلازم خارجی را به‌عنوان لزوم عقلی و تکوینی در بر نگرفته، بلکه در خیلی از این قضایای شرطیه فقط استمرار اتفاق است، لعل اینکه در هزار مورد یک مورد آن شخص بیاید و ببیند در منزل بسته است، یا در خارج ببیند که این شخص بدون بچه‌اش خرید می‌کند، یا بدون عصا آمده است و امثال ذلک. بنابراین تعجب از ایشان است که چطور ایشان از این مطلب غافل شده‌اند و قضایای اتفاقیه را مستهجن می‌دانند.

قضایای شرطیه اتفاقیه در بیان منطقیین

منطقیین می‌خواهند بگویند قضایای شرطیه صادق، دو قسم است؛ یا لزوم خارجی و تکوینی دارد یا لزوم ذهنی دارد. آن لزوم ذهنی بر اساس استمرار اتفاقیات است. مثلاً شخصی یک دفعه آمد و او در خانه‌اش باز بود، دفعه دوم آمد باز بود، دفعه سوم باز بود، دفعه چهارم، می‌گوید: «آقا ما هر دفعه آمدیم جلوی خانه‌ات، در خانه‌ات باز بود، چرا اصلاً در خانه‌ات را نمی‌بندی؟!».

و مسئله «إن كانت الانسان ناطقا فالحمار ناهق» را منطقیین از باب مثال ذکر کردند. اتفاقاً این هم مستهجن نیست به جهت اینکه ممکن است که این قضیه از باب عدم تعلق ارزش به نطق ظاهری باشد، مثلاً می‌گویند: «اگر انسان ناطق است هنر نکرده است، حمار هم ناهق است»، چون ارزش انسان به نطق واقعی است، نه به نطق ظاهری. می‌گوییم که اگر ارزش به خوردن شکم است، پس حیوانات هم همین‌طور هستند

حیوانات هم خوب می‌خورند و هم خوب زندگیشان را می‌گذرانند. پس این قضیه شرطیه هم در جای خودش می‌بینیم قضیه شرطیه صحیح و واقعی و اتفاقیه است. حالا آقای خوبی چون مورد این کلام را توجه نداشتند، بر منطقیین اعتراض وارد کردند.

این مثال «إِذَا أَكَلْتَ الْخُبْزَ فَالْأَرْضُ كَرَوِيَا» غلط است، اصلاً این مثال نه تنها قضیه شرطیه نیست بلکه مثال غلط و مستهجن است ولی این غیر از مثال صحیح منطقیین است که این‌ها واقعاً قضیه شرطیه اتفاقیه، قضیه واقعی و خارجی است و در اکثر حرف‌ها و متداول عرفی هم قضایا، قضایای شرطیه است.

شما در بین روز دقت کنید، ببینید وقتی حرف می‌زنید چند تا از این قضایایی که بیان می‌کنید قضایای شرطیه اتفاقیه است؟! مثلاً می‌روید خانه به همسرتان می‌گویید: «هر دفعه من وارد خانه شدم غذا را سوزانده بودی!» این قضیه شرطیه اتفاقیه است. یا می‌گویید: «هر دفعه من آمدم تو رفتی بیرون خرید کنی!» این قضیه اتفاقیه است. یا «هر دفعه من وارد اطاق شدم دیدم دستت به خیاطی است» این هم قضیه اتفاقیه است. اصلاً غالب قضایایی که شما استعمال می‌کنید قضایای شرطیه اتفاقیه است و این حرف، حرف صحیحی است.

بازگشت قضایای وصفیه به شرطیه

بنابراین در قضایای وصفیه برگشت قضیه وصفیه به قضیه شرطیه است ولی قضیه‌ای است که در آن ادات شرط نیامده است. وقتی که حکم «أَكْرَمَ عَالِماً» به عنوان یک قضیه وصفیه می‌آید، این قضیه این طوری بوده است: «أَكْرَمَ الْإِنْسَانَ إِنْ كَانَ عَالِماً»، که به عبارت دیگر، در اینجا تعلیق حکم به وصف لحاظ شده است؛ یعنی چرا عالم را اکرام کن؟ به جهت اینکه عالم علم دارد. یعنی معنای شرط در این قضیه لحاظ شده است و ما می‌توانیم قضیه شرطیه را به قضیه وصفیه برگردانیم. همان طوری که کلام مرحوم نائینی را عرض کردیم وقتی می‌گوییم: «إِنْ جَاءَ زَيْدٌ فَأَكْرَمَهُ» یعنی «أَكْرَمَ زَيْدًا الْجَائِيَّ» یا اینکه به جای «أَكْرَمَ زَيْدًا الْجَائِيَّ» ما می‌گوییم: «إِنْ جَاءَ زَيْدٌ فَأَكْرَمَهُ»، هیچ فرقی نمی‌کند. یکی به جهت وصفی است و دیگری به جهت شرطی است.

باید این را هم بدانیم که منظور از وصفی که داریم درباره‌اش بحث می‌کنیم خصوص وصف مصطلح نحوی نیست بلکه هم وصف نحوی است و هم بدل است، هم عطف بیان است و هم قید است. تمام اینها در این بحث داخل می‌شوند.

تحقیق وجود یا عدم مفهوم در وصف

برای تحقیق این معنا که آیا وصف مفهوم دارد یا ندارد؟ دو مطلب را به عنوان مقدمه عرض می‌کنیم:

مقدمه اول: صور وصف و تبیین محل نزاع

صور وصف

مقدمه اول اینکه ما دو نوع وصف داریم؛ یک وصف معتمد بر موصوف داریم مثلاً می‌گوییم: «أكرم زيدا العالم» که در اینجا زید موصوف است و وصف ما معتمد بر موصوف است. یکی وصف غیر معتمد بر موصوف است.

در وصف غیر معتمد بر موصوف اصلاً نزاع نمی‌آید به جهت اینکه این وصف غیر معتمد مانند جوامد می‌ماند که در آن حکم بالنسبة به غیر متعلق خودش، هیچ‌گونه مفهومی ندارد. مثلاً وقتی که ما می‌گوییم: «الغيبة حرام» به معنای عدم حرمت کذب نیست، به معنای عدم حرمت بهتان نیست، به معنای عدم حرمت فحش نیست، بلکه در اینجا حرمت روی غیبت رفته است که غیبت جامد است و این حکم حرمت، دلالت بر غیر حرمت غیبت نمی‌کند. همین‌طور حکمی که روی وصف غیر معتمد بیاید آن هم هیچ‌گونه تصوّر و توهم مفهومی، برای عدم تسری آن حکم به غیر مورد خودش را نمی‌کند. مثلاً وقتی که می‌گوییم: «أكرم العالم» هیچ‌گونه مفهومی برای عدم اکرام فاضل نیست، عدم اکرام شخص تقی نیست، عدم اکرام شخص غیر عالم نیست، بلکه در اینجا حکمی است که اختصاص به این دارد و در آن هیچ مفهومی وجود ندارد.

اگر شما بگویید که ما در اینجا داریم «تعليق حکم به وصف، مُشعر به علیّت است» و وقتی که حکم روی عالم رفته است، پس علیّت برای اکرام، منحصر در علم است. چرا أكرم العالم؟ پاسخ این است که «لعلمه» و غیر علم موجب اکرام نیست.

در اینجا باید این جواب عرض شود که این تعلیق حکم به وصف، به شخص الحکم بر می‌گردد، نه به سنخ الحکم. این اکرامی که الآن برای علم است، لعلمه است، ولی کجای این مسئله دلالت بر عدم اکرام برای غیر علم را دارد؟! پس شخص الحکم در اینجا یعنی اکرام علم. وجوب این شخص الحکم که اکرام به خاطر علم است، در اینجا به جهت علت که همان علم است آمده؛ اما اینکه دلالت کند بر عدم وجوب در سنخ الحکم که اصلاً وجوب اکرام به عنوان سنخ الحکم از غیر متعلق علم بر مورد علم برداشته شود؛ هیچ‌گونه عرف، چنین مطلبی را نمی‌فهمد.

و در مورد جوامد هم مطلب همین‌طور است. وقتی که در مورد حرمت غیبت شما می‌گویید: «الغيبة حرام»، این به این معنا است که هر کلامی که مصداق برای غیبت باشد، به جهت اینکه مصداق غیبت است، حرام است و کجای این مسئله حرمت را از غیر مورد غیبت نفی می‌کند؟! پس در جوامد هم مسئله به همین کیفیت است.

همین‌طور لاشکّ برای اینکه اگر وصف ما معتمد بر موصوف هست، ولی از نقطه نظر سعه و ضیق، مساوی با موصوف است، یا اینکه اعمّ از موصوف است، در آنجا هم محلّ نزاع نیست. به جهت اینکه اگر بگوییم: «أكرم الانسان إذا كان كاتباً بالقوة» یا «أكرم الانسان الكاتب بالقوة» در اینجا کتابت بالقوه، وصفی

است که مساوی با انسان است؛ در این صورت به هر مقدار که حکم روی کاتب رفته، به همان مقدار هم دائره انسان را در بر گرفته است. شما نمی‌توانید مورد جدا و خارج از این کاتب پیدا کنید که ببینید آیا آن مفهوم وصف، متعلق به آن می‌شود یا نمی‌شود؟ هر جا انسان باشد کتابت بالقوه هست، هر جا کتابت بالقوه باشد انسان هم هست.

و همین‌طور اگر مورد اعم باشد؛ فرض کنید که می‌گوییم: «**أكرم الرجل الكاتب بالقوة**» چون وصف ما که کتابت بالقوه است، در اینجا اعم از موصوف است، وقتی که اعم از موصوف شد ما دیگر در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که در غیر مورد کتابت آیا در اینجا وصف ما مفهوم دارد یا مفهوم ندارد؟ شما هیچ مردی را پیدا نمی‌کنید که این مرد کتابت بالقوه را نداشته باشد.

تلمیذ: این مساوی است.

استاد: نه، کتابت بالقوه اعم از رجل و مرأة است. بحث راجع به رجل و مرأة است. در وهله اول، انسان بود که شامل مرأة و رجل می‌شد، در اینجا فقط رجل را آوردیم؛ ولی چون حکم روی کتابت رفته است، بنابراین دیگر موردی برای عدم اکرام مرأة در اینجا نمی‌ماند؛ چون حکم روی کتابت یعنی اعم رفته است. به‌خاطر آن کتابت، حکم روی رجل رفته است. مثال‌ها زیاد است.

محل نزاع در مفهوم وصف

مورد نزاع شامل آن موردی است که این وصف ما یا اخص از موصوف باشد یا اینکه آن وصف اعم باشد. اینکه اخص باشد مثل اینکه می‌گوییم: «**أكرم العالم**». در اینجا موصوف ما انسان است و وصف ما عالم است، ما موردی داریم که داخل در تحت این وصف نیست. در آنجا باید ببینیم که آیا وصف مفهوم دارد یا ندارد؟ اکرامی که روی عالم رفته آیا دلالت می‌کند بر عدم اکرام غیر عالم یا نه؟

دوم اینکه وصف ما اعم من وجه از موصوف باشد مانند «**فی الغنم السائمة زكاة**». در این جا غنم دو قسم است یا سائمه است و یا غیر سائمه. سائمه هم دو نوع است یا غنم است و یا غیر غنم که ابل باشد و امثال ذلک. در اینجا بحث پیش می‌آید که در غنم معلوفه که غیر سائمه است، حکم چیست؟ پس محل نزاع، آن موردی است که وصف ما یا اعم من وجه باشد و یا اخص باشد.

مقدمه دوم: عدم تأثیر احترازیت قید در مفهوم وصف

مقدمه دوم اینکه بعضی‌ها مسئله مفهوم وصف را بر مسئله احترازیت قید و عدم احترازیت قید مبتنی کردند. چون یک بحثی است که اگر متکلم در یک کلام قیدی آورد، آیا اصل اولی در این قید این است که احترازی باشد یا اینکه تأکید باشد؟ به عبارت دیگر یا قید، قید تأسیسی است و یا تأکیدی و تأییدی است.

اصل لفظی این است که متکلم برای بیان مطلب خودش هر کلمه‌ای را که می‌گوید منظوری دارد غیر از

آن منظوری که برای کلمه دیگر دارد **إلا ما ثبت بالدلیل خلافه**. بنابراین اگر شما دو کلمه را از یک متکلم شنیدید که هر کدام از این دو کلمه معانی مختلفی دارند و معنای مشترکی هم دارند، مشترک لفظی دارند، اصل اولی در لفظ اقتضاء می کند که کلمه دوم را بر معنای دیگری حمل کنید، تا معنای تأکیدی.

روی این حساب که گفتند اصل در الفاظ این است که قید احترازی باشد، گفتند که اگر قرار باشد قید احترازی نباشد، مفهوم وصف گرفتن و این حرفها هم فایده‌ای ندارد. در صورتی شما می توانید وصف را دارای مفهوم بدانید که قید، قید احترازی باشد. وقتی که می گوئیم: «**أكرم العالم**» در این عالم در صورتی مفهوم ثابت است که ما عالم را احترازی بدانیم. اگر احترازی ندانستیم، دیگر معنا ندارد که نسبت به غیر عالم مفهوم داشته باشد. پس چون عالم احترازی می کند از غیر عالم لذا در اینجا این بحث پیش می آید که آیا مفهوم دارد یا ندارد؟

علت عدم تأثیر احترازی قید در مفهوم وصف

این هم مخدوش است به اینکه احترازی قید و عدم احترازی قید به شخص الحکم برمی گردد، نه به سنخ الحکم. بله، **أكرم العالم** که شما می گوئید، «**أكرم زیداً العالم**» من باب مثال، این احتراز است از زید غیر عالم؛ یعنی در خصوص زید می گوئید: اکرام کن زید را اگر عالم باشد، یعنی در خصوص اکرام این زید، از غیر عالم احتراز می کنید، یعنی همین زید را در صورتی باید اکرام کنی که عالم باشد. پس می گوید که وجوب اکرام برای این عالم آمده و این وجوب اکرام، اکرام غیر عالم را نمی رساند. یعنی اینکه شارع و مولا که اکرام را واجب کرده است، در اینجا شخص الحکم، که وجوب اکرامی باشد که با این جمله بیان شده، این شخص الحکم در اینجا به جهت علم است، نه به جهت خوشگلی اش، نه به جهت درازی قدش، نه به جهت مالش، نه به جهت ریاستش، نه به جهت موقعیتش. یعنی حکمی را که متکلم در اینجا روی این زید بار کرده است، به جهت علمش است نه به جهت چیزهای دیگر.

این احتراز در شخص الحکم است و اما کجای این احترازی قید، سنخ الحکم را هم در بر می گیرد؟! سنخ الحکم به جای خودش هست. ممکن است یک شخص قائل به مفهوم باشد در عین حال قائل به احترازی قید باشد. در عین حال ممکن است یک شخصی قائل به مفهوم نباشد و قید را هم احترازی بداند. من باب مثال می گوید که «**أكرم زیداً العالم**» عالم، خصوص اکرام در این جمله را برای زید ثابت می کند، غیر اکرام از ناحیه علم را ثابت نمی کند. الآن وقتی که من می گویم: «**أكرم زیداً العالم**» اگر فقط یک دلیل برای اکرام وجود داشته باشد و آن هم همین یک جمله باشد، شما فقط به خاطر علم باید زید را اکرام کنید، به خاطر ریاستش نباید اکرام کنید، چون دلیل نیست؛ به خاطر مال و منالش هم دلیل نیست؛ به خاطر موقعیات دیگرش هم دلیل نیست. پس اینکه وجوب اکرام را بر سر علم می آورد، در اینجا قید احترازی می شود. و ممکن است در عین حال قائل باشد

به عدم مفهوم، یعنی بگوید: چه اشکال دارد دلیل دیگری در عرض این دلیل بیاید و اکرام زید را مثلاً به خاطر ریاست، یا به خاطر موقعیت اجتماعی اثبات کند؟ پس هیچ منافاتی بین احترازیت قید و بین قول به عدم مفهوم در وصف وجود ندارد.

بنابراین اول اینکه محلّ نزاع در مواردی که در مقدمه اول بیان شد نیست، و دوم اینکه محلّ نزاع مبتنی بر اینکه ما ابتدائاً قائل به احترازیت قید شویم هم نیست. البته عکسش هست، یعنی نمی‌شود شخصی قائل به عدم احترازیت قید باشد ولی در عین حال قائل به مفهوم در وصف باشد. ولی خود اصل احترازیت قید این طور نیست که در مفهوم داشتن وصف مؤثر باشد.

البته این مطالب دنباله دارد ولی اینها را به عنوان تیتروار می‌گوییم به جهت اینکه ما وقتی در اصل که همان شرط باشد مفهوم را نفی کردیم دیگر در وصف خیلی قلیل المئونه است.

نظر مرحوم آقای خوئی در ابتدای بحث بر قید ماده بودن وصف

یک مطلبی را مرحوم آقای خوئی در اینجا بیان کردند و آن این است که نزاع را مبتنی کردند بر اینکه این قید، قید ماده باشد نه قید هیئت. به عبارت دیگر اگر در وصف، قید را برای هیئت بگیرند قطعاً باید قائل به مفهوم بشوند. مثلاً وقتی می‌گوییم: «أكرم العالم»، عالم قید است برای اکرام یا قید است برای وجوب، برای هیئت، برای همان نسبت بین اکرام با اکرم که به آن نسبت وجوبیه می‌گویند. حالا چه نسبت اثباتیه باشد یا نسبت نفییه^۱.

رد قول مرحوم آقای خوئی

در بحث شرط اگر یادتان باشد ما این مطلب را عرض کردیم و در آنجا رد کردیم حالا با عبارت دیگر در اینجا تکرار می‌کنیم. در آنجا گفتیم متکلم در مقام بیان هیچ وقت ماده را جدای از هیئت تصور نمی‌کند که یک وجوب را به نحو اطلاق تصور کند ولی ماده آن را به نحو تقیید تصور کند. یعنی به مخاطب بگوید: وجوبی که من از تو می‌خواهم آن وجوب به نحو اطلاق است و در هر حالی آن وجوب برعهده تو هست؛ چه در امروز، چه در فردا، چه در این سال، چه در سال دیگر، چه در شب و چه در روز، چه در فقر و چه در غیر فقر و در هر حالی، آن وجوب دامن گیر تو است، ولی اکرامی را که از تو می‌خواهم آن اکرام اکرامی باشد با این خصوصیت، مثلاً اکرام در روز شنبه باشد نه در روز یکشنبه، اکرام با پلو باشد نه با غیر پلو؛ اکرامی باشد در شب نه در روز. این امکان تفکیک بین اطلاق در وجوب و تقیید و تضییق و تحدید در ماده، عقلاً محال است.

علت عدم امکان تفکیک بین ماده و هیئت در اطلاق و تقیید

^۱. الهدایة فی الأصول، ج ۲، ص ۲۸۱.

و لیت شعری این آقایان چه تصویری از فرق بین ماده و هیئت دارند که در جانب هیئت قائل به اطلاق می‌شوند ولی در جانب ماده ممکن است که قائل به تضییق بشوند؟! و عکسش هم همین‌طور است که وجوب را مقید بداند اما اکرام را مطلق بداند، این هم امکان ندارد.

به جهت اینکه وجوب هیچ معنایی سیوای تحقق نفسی ماده در نفس متکلم ندارد. متکلم آن ماده را در نفس خودش اعتباراً و انشاءً محقق می‌کند، لا خارجاً و واقعاً. بناءً علیٰ هذا، به مقدار سعه‌ای که آن ماده را اعتباراً در نفس خودش محقق می‌کند، به همان مقدار باید وجوب را اعتباراً محقق کند، و به همان مقدار که هیئت را محقق می‌کند، به همان مقدار باید ماده را محقق کند.

چطور ممکن است شما قید را برای هیئت بیاورید ولی برای ماده نیاورید؟! این اصلاً عقلاً محال است. چطور انفکاک بین هیئت و بین ماده در محاورات ممکن است؟! وقتی که [انفکاک بین هیئت و بین ماده عقلاً ممکن] نشد؛ بنابراین لا فرق بین اینکه عالم قید برای هیئت باشد و آن وجوب را به علم مقید کند نه به غیر علم یا اینکه عالم قید برای ماده باشد و اکرام را به علم مقید کند نه به غیر علم، هیچ فرقی نیست.

بناءً علیٰ هذا، تفکیکی قائل شدند در اینکه اگر قید، قید برای ماده باشد لاشک و لا شبهه که وصف مفهوم ندارد؛ چون وقتی که قید برای اکرام است، یعنی می‌گوید: این اکرام مقید به علم است در زمینه این حکم، اما ممکن است حکم مطلق باشد. پس وجوب مطلق است ولی الآن اکرام به علم تعلق گرفته، اما ممکن است که اکرام به غیر علم هم تعلق بگیرد. بنابراین وصف مفهوم ندارد.

حالا اگر این قید تعلق بگیرد به هیئت که وجوب باشد در این صورت وصف مفهوم دارد. یعنی اصلاً متکلم در مقام وجوب از اول وجوب را به این علم مقید کرده است. از اول وجوب مقید به علم شده است، پس دیگر وجوبی باقی نمانده تا به غیر علم تعلق بگیرد. مثلاً تعلق بگیرد به مسائل اجتماعی، یا به مسائل ریاسی و مال و منال و سایر جهات ارزشی که در بین مردم متعارف است. وجوبی که از اول انشاء شده، این وجوب از اول محدود است، دیگر وجوبی باقی نمانده است تا به غیر علم تعلق بگیرد.

من باب مثال در استغراق مجازی ما چه می‌گوییم؟ یک وقت می‌گوییم: «زید العالم»، اما یک وقت می‌گوییم: «العالم زید»، یعنی مجازاً ما تمام علوم دنیا را با الف و لام استغراق جنسی منحصر کرده‌ایم در زید! دیگر علمی برای کسی باقی نمانده، دیگر علمی برای عمرو و بکر و خالد باقی نمانده، گفتیم «العالم زید» همه عالم‌ها در زید منحصر شده! دیگر کسی باقی نمانده است.

یک وقت می‌گوییم: «زید العالم»؛ زید عالم است، زید از همه علم‌ها بهره‌مند است. در اینجا دلیل بر این نیست که عمرو بهره‌مند نباشد، بکر و امثال ذلک بهره‌مند نباشند. یک وقتی این‌طور است و ما می‌گوییم که وجوب به اکرام متعلق به علم، تعلق گرفته است، بسیار خوب. ولی در اینجا لعل به اکرام مقید به تقوا هم

و جوب تعلق گرفته باشد، یا به اکرام مقید به مال و ثروت هم و جوب تعلق گرفته باشد، پس در اینجا لاشک که وصف مفهوم ندارد.

اما اگر گفتیم که اصل و جوبی که به اکرام تعلق می‌گیرد، اصلاً آن و جوب فقط روی علم رفته است، پس اصلاً برای اکرام، غیر از این علم دیگر و جوبی باقی نمانده که اکرام به آن تعلق بگیرد یا نگیرد؛ این می‌شود استغراق عرفی و مجازی که ما همه و جوبی که ممکن است برای اکرام بیاید، همه آن و جوب را در علم منحصر کنیم. بنابراین برای غیر علم دیگر و جوبی باقی نمی‌ماند، در صورتی که آن قید علم تعلق به هیئت بگیرد، به اکرام تعلق بگیرد نه به اکرام. این تقریر است که می‌گویند و ما عرض کردیم که انفکاک بین هیئت و بین ماده، عقلاً مستحیل است.

اگر شما می‌خواهید اشکال بکنید به منطقیین نباید اشکال کنید اینجا جای انفکاک دارد منطقیین حرف درستی می‌زنند، شما متوجه نشده‌اید.

بنابراین از اینجا به دست آوردیم اینکه ایشان آوردند که نزاع در آنجایی است که آیا قید، قید برای هیئت باشد یا قید، قید ماده باشد و بعداً قید ماده را ترجیح دادند و می‌فرمایند که در محاورات خیلی شد و ندر است که قید، قید هیئت باشد. و در اغلب محاورات، قید، قید ماده است و چون قید ماده است پس دیگر وصف مفهوم ندارد. اصل اینکه وصف، مفهوم ندارد درست است ولی راهی را که انتخاب کرده‌اند این راه مخدوش است و قابل تأمل است. این بیانی است که ما به نتیجه این مطلب می‌رسیم، مسائل و بیانات دیگر إن شاء الله برای بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ